



کارل پوپر

و قرائت فلسفه‌ی هگل

دکتر سید محمود عبادیان

کند" (همان).

دیده می‌شود که نقد پوپر بر دیالکتیک هگل بنابر یک سوء تفاهم یا مترادف دانستن تناقض با تضاد دارد، به این معنا که دیالکتیک را از موقعیت تعیین متافیزیکی آن وارد قلمرو منطق صوری می‌کند که برای هگل تعلق به حوزه‌ی فهم انتزاعی دارد. تضاد دیالکتیکی نزد هگل یک خطای منطقی نیست، تعارض در منطق دو ارزشی نیست. منطق صوری رابطه‌ی بین چیزها را تثبیت می‌کند و آن‌ها را از فرایند شدن بیرون می‌آورد- بدین سان فهم بر بسته در چارچوب تعیین‌های متناهی است که از واقعیت پویای متضاد منزوی شده‌اند. فهم انتزاعی برای هگل "اولین شکل امر منطقی" است که در عمل و نظر کاربرد دارد، برای مثال در ریاضی، نجوم، در جهان عینی، همچنین در هنر و فلسفه (گنورگ و ویلهلم فریدریش هگل، دانشنامه‌ی علوم فلسفی، جلد یکم، ص ۱۷۱)، حال آن که به گفته‌ی هگل باید با دیالکتیک از منطق صوری به منطق نظری فرارفت، که می‌تواند به تضاد به عنوان دقیقه‌ی سازنده دست یافت. این فرارفتن به معنی جایگزین کردن آن‌ها نیست، بلکه در چارچوب برنامه‌ی هگلی، تضاد بُعد دیگر به خود می‌گیرد. هگل توجه می‌دهد که فهم انتزاعی پاسخی برای این سؤال که شیء فی نفسه چیست، ندارد، و فقط در این معنی است که می‌توان این گفته‌ی او را فهمید، که «یا این- یا آن» هیچ جا وجود ندارد (همان، ۲۴۶)، به عبارت دیگر، "منطق صوری نمی‌تواند نقطه نظر واقعیت ماداما سرشار از تضاد را بپذیرد... فهم می‌پندارد که می‌تواند تضادها را منتفی کند، اما نه از آن رو که قادر باشد آن‌ها را لغو کند، بلکه

برای توصیف تفکر و تاریخ در یک آهنگ سه گامی (تزی + انتی + تزی + سنتزی) می‌داند که تضاد اصلی در ترکیب حفظ می‌شود؛ نقش مثبت دیالکتیک را در آن می‌بیند که تضاد ناخواسته را شرح می‌کند، و می‌گوید: "هدف از آن رفع تضاد در سنتز است و نه حفظ آن، حال آن که دیالکتیک هگل بر تضاد بنا دارد و به جا می‌ماند؛" "مدافع موقعیتی است که نه به معنی پایان هرگونه علم، بلکه هرگونه استدلال عقلانی است" (جامعه باز... ص ۶۹۹). "اگر جایز باشد که دو اظهار متضاد پذیرفته شود، در آن صورت می‌تواند هرگونه اظهار پذیرفته شود. (Popper, K.R., ۳۱۷, Conjectures and refutations). وجود تضاد را در افکار طبیعی می‌داند، که دیالکتیک باید آن را رفع کند.

پوپر تضاد دیالکتیکی را با تناقض در منطق صوری خلط می‌کند؛ از این رو می‌گوید: "هرگونه انتقاد عبارات از یادآوری برخی تناقض‌ها و مابینت‌هاست و پیشرفت علمی عمدتاً در همین است که هر جا به تناقض برمی‌خوریم، سعی کنیم آن را از میان برداریم. علم بر مبنای این فرض جلو می‌رود که تناقض ناروا و اجتناب پذیر است. کشف تناقض، دانشمند را مجبور می‌کند که منتهای کوشش خود را برای آزمایش برداشتن آن بکار ببرد. همین که تصدیق شد که تناقضی وجود دارد، ناگزیر بنای علم یکسره فرو می‌ریزد." (جامعه‌ی باز ص ۷۰۲). "او تأکید می‌کند که به گفته‌ی هگل: "همه چیزها در ذات خود متناقض‌اند." (همان، ۷۰۲). "دلیل این که می‌خواهد تناقضات را بپذیرد این است که میل دارد استدلال معقول و همراه با آن، پیشرفت علمی و عقلی را متوقف

هگل که از بالا و به دست مصادر قدرت بر مسند فیلسوف گواهی شده کبیر گماشته شده بود، دغل بازی بود گول و ابله و بی‌خاصیت و مهوع و بی‌سواد که با بافتن و برون دادن احمقانه ترین اراجیف گیج کننده، گستاخی را به اوج رسانید. (جامعه باز... ۶۹۲)

با این ادبیات و سبک نگارش (مُلهم از شوپنهاور)، کارل پوپر به معرفی و نقد فلسفه‌ی هگل از خاستگاهی پرداخته است که بنابر آن "هیچ چیز در نوشته‌های هگل نیست که پیش از او و بهتر از او گفته نشده باشد... هگل عقل را مغشوش و خوار کرد... داستان هگل اگر به لحاظ پیامدهای منحوس آن نبود که نشان می‌دهد به چه سهولت یک دلقک ممکن است در مقام «تاریخ ساز» قرار گیرد، اساساً ارزش بازگویی نداشت." (کارل پوپر، جامعه باز و دشمنان آن، برگردان عرت اله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ص ۶۹۱) - تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در این نوشته به برداشت و تفسیری که پوپر بر دو مقوله‌ی فلسفه‌ی هگل - دیالکتیک و اینهمانی (اینهمانی و ناینهمانی) دارد - اشاره می‌شود.

پوپر در باب دیالکتیک و به طور کلی روش دیالکتیکی که هگل آن را اصل ناظر بر حرکت پویای معرفت شناختی و هستی شناختی آدمی می‌داند، می‌نویسد: "با احاطه‌ای که بر منطق داشت، بیرون کشیدن خرگوش‌های طبیعی واقعی از کلاه‌های مابعدالطبیعی محض، برای روش پر قدرت دیالکتیکی، او بازی کودکانه‌ای بیش نبود" (همان). پوپر خود به بحث و تحلیل دیالکتیک هگل نمی‌پردازد؛ آن را روشی ساده



بدان جهت که در نمی یابد که در آن‌ها حرکت می‌کند." (Hogemann, F., Jaeschke, W): علم منطقی، ۸۴/۸۵) پوپر دو بُعد فکری نزد هگل را تشخیص نمی‌دهد، یعنی منطق در بُعد متدی که عنوان آموزی صحیح اندیشیدن که معطوف به شکل منطقی اظهار، حکم و رابطه‌ی آن‌ها است، و منطق به مثابه‌ی ابراز حرکت هستی‌شناختی مطلق؛ همان‌طور که هگل می‌گوید: "منطق با متافیزیک یکی می‌شود" به همین جهت اشکال منطقی "در خود و برای خود بنیان‌هسته‌ی همه چیز" اند (دانشنامه‌ی علوم فلسفی، یکم، ۲۴/ص ۸۵) چنان می‌نماید که پوپر به غلط به هگل نسبت می‌دهد که او می‌خواهد منطق صوری («این-یا این که آن») را از آن بزاید. هگل هیچ‌گاه ادعا نکرده است که یک جسم مورد نظر در آن واحد حاوی خصوصیت مثبت و خصوصیت منفی است.

پوپر مساله‌ی فلسفی شایان توجهی را که هگل در مفهوم دیالکتیکی دنبال می‌کند، در نظر نمی‌گیرد: این که پویائی حرکت در اندیشه‌ی آدمی یا در تاریخ در چیست؟ سرچشمه‌ی آن چیست؟ نکته‌ی مورد توجه هگل این است که چه‌گونه می‌توان "دینامیسم واقعیت، فرایند مندی آن، ابعاد تکوین، شدن، و دگرگونی آن را توضیح کرد." (Sobotka, M): تاریخ فلسفه عصر جدید از دکارت تا هگل (به زبان چکی)، ۱۹۹۳، ص ۲۲۰) این مسایل در دیالکتیک هگل پاسخ می‌یابند، چون که درک منبع درونی حرکت نامقطع را ممکن می‌کنند: آن چه حرکت جهان هستی از آن مایه می‌گیرد، تضاد است. (دانشنامه‌ی علوم فلسفی، یکم، ص ۲۴۷)

دومین نکته‌ای را که پوپر در درگیری با اندیشه‌ی فلسفی هگل به نقد سلبی می‌گیرد، مقوله‌ی اینهمانی است. در این مورد نیز پوپر به جای آن که به پی‌گیری این اندیشه در آثار هگل روی ببرد و آن را با توجه به دوره‌ی اولیه‌ی اینهمانی فلسفی هگل (۱۸۰۳-۱۸۰۱) ضمن همکاری با شلینگ تحلیل کند، فقط به ایدئالیسم مطلق هگل ارجاع می‌دهد، به این معنا که هرچه وجود دارد (ذهن و عین، روح و طبیعت) اساس هستی‌شناختی واحد دارد که امر مطلق است. سپس پوپر از آن فرمول اینهمانی هگل را منتج می‌کند: "ایدئال=رنال" (جامعه آزاد... ص ۷۰۴)، که گویا به هگل امکان می‌دهد: "از کلاه‌های مابعدالطبیعی محض"، "خرگوش‌های طبیعی واقعی بیرون" کشد (جامعه باز... ص ۷۸۳). آن چه پوپر در اصل اینهمانی می‌بیند، آشوب (Chaos) است، که در آن همه چیز در یک توده درهم می‌آمیزد؛ و در این جا نیز-مانند مورد دیالکتیک- اینهمانی به ویرانی استدلال عقلانی عینی می‌انجامد. پوپر غم آن ندارد که به شرح روشنگر اینهمانی

فلسفی بپردازد؛ توجه به اینهمانی صرفاً برای آن است که از آن دستاویز پرش به انتقاد نظریه‌ی اجتماعی هگل بیابد. استدلال می‌کند که متافیزیک مطلق هگل که در آن ایدئال=رنال، و در همان حال ایده=عقل است، ناگزیر به نتیجه‌گیری محافظه‌کارانه منجر می‌شود که در فلسفه‌ی حق هگل مطرح است، چراکه در "آن چه عقلانی است، واقعی است، و آن چه واقعی است، عقلانی است." (هگل، رئوس عمده‌ی فلسفه‌ی حق، ۱۹۷۰، Suhrkamp ۲۴). طبیعی است، وقتی نقش عامل دیالکتیکی در تبدیل یک پدیده به غیر خود، "محیر العقول" (جامعه آزاد... ۱۸۳) جلوه می‌کند، جایی برای درک تبدیل امر عقلانی به ناعقلانی و واقعیت به ناواقعیت، باقی نمی‌ماند.

یکی از نارسایی‌های فلسفه‌ی پوپر بیشتر در آن می‌نماید که نتوانست اهمیت زمینه‌ی (باقت) فلسفه‌ی اینهمانی هگل و شلینگ را دریابد که به معنای مجوز امکان شناخت جهان عینی است. این فلسفه واکنشی بود به پیامدهای جدایی سوژه-ابژه (ذهن و عین) در نظریه‌ی شناخت عصر جدید و واکنش به حل این مساله که کانت و فیخته آن را پیشنهاد کردند. فلسفه‌ای که در این جدایی روح و جهان (به اصطلاح فلسفه‌ی رفلکسیو) حرکت می‌کند، در نهایت به مطلق کردن یکی از این دو دقایق می‌انجامد؛ قادر نیست انسان و جهان را به طور ذاتی در تعلق متقابل شان نسبت به یکدیگر بنگرد و نه می‌تواند به شناخت ما از جهان عینی تشریح مساعی کند. فلسفه‌ی رفلکسیو (reflexive) همانا "این که از جهان اصل روح را جدا می‌کند، خواب و وهم را محتوای جهان تفکر می‌کند، که علیه آن نمی‌توان مبارزه کرد، چراکه ورای هرگونه تعقل است. شکاف بین انسان و جهان را پایدار می‌کند- و آن بدین سان که جهان را یک شیء فی نفسه می‌انگارد که نه نظر نه تخیل و نه فهم و نه حتی عقل قادر است آن را به جای آورد." (Schelling, F.W.J): مبانی فلسفه طبیعت (به زبان چکی)، پراگ ۱۹۹۰، ص ۱۰۵)

با توجه به این مساله است که هگل نیز نیاز فلسفه را پیش می‌آورد، تا این شکاف را ترمیم کند و نشان دهد که "چه‌گونه می‌توان بر جدایی ذهنیت و عینیت فائق آمد"، که در سایه‌ی آن "آن چه جدا شده بود را متحد و دوگانی شده‌ی مطلق را تابع دوگانگی نسبی می‌کند، که مشروط به اینهمانی اصلی است. (Hegel, Differenz des Fichteschen und Schellingschen Systems...: Reclam ۱۹۸۱، ص ۲۶) دوگانی شده‌گی از بین نمی‌رود، بلکه به یک مرتبت برتر ادغام می‌شود- از همین رو هگل درباره‌ی مطلق به عنوان درباره‌ی "اینهمانی

منطق صوری نمی‌تواند نقطه نظر واقعیت مداماً سرشار از تضاد را بپذیرد... فهم می‌پندارد که می‌تواند تضادها را منتفی کند، اما نه از آن رو که قادر باشد آن‌ها را لغو کند، بلکه بدان جهت که در نمی‌یابد که در آن‌ها حرکت می‌کند.

اینهمانی و ناینهمانی "سخن می‌گوید (همان، ص ۸۷)، که در آن دوگانی تعیین‌های انضمامی حفظ می‌شود.

در عین حال با این تعریف، گفته شده که در طبیعت اینهمانی ایدئال و در آگاهی اینهمانی رنال وجود دارد، و بدین ترتیب «دیوار تثبیت شده» بین انسان و جهان منحل می‌شود و فضا برای "تماس و تأثیر متقابل" شان (شلینگ، همان اثر، ص ۱۰۵)، امکان شناخت را قانونی (مشروع) می‌کند.

پوپر و فلسفه‌ی علم معاصر همواره با مساله‌ی امکان شناخت جهان عینی مبارزه می‌کنند و در محدوده‌ی فلسفه‌ی تعقلی سبک دکارتی باقی می‌مانند. پیوسته اختلاف بین نماینده‌گان رئالیسم (به عنوان مثال، ایلس، اسمارت، سلارس) و نماینده‌گان اینسترومیتالیسم (برای مثال، فراسن، فین، لائودان) را در این باره که آیا شناخت ما با جهان همخوانی دارد یا صرفاً ابزار و وسیله‌ای برای دستکاری در آن و تسلط بر آن است. به این دو موضع عمده، دگرواره‌های چندی نیز اضافه می‌شوند: مثلاً کُنوسئونیالیسم (ریچارد رورتی)، رئالیسم درونی (پاتنام) یا اینترآکسیونالیسم (هکینگ).

پوپر خود یک رئالیست معتقد است، ولی بر اعتقاد خود، ضعیف تأکید می‌کند. گاهی مدعی می‌شود که یک رئالیست متافیزیکی (به سبک کانت) است، ضمن آن که از این فرض عزیمت می‌کند که "شناخت را نمی‌توان بر مبنای ذهنی بنا کرد" (Realism and the Aim of Science, ۱۹۸۳، ص ۸۰). عینی می‌بایست پس-زمینه باشد، که پی‌گیری حقیقت را معنادار می‌کند (همان، ص ۸۱). اما در تفاوت با کانت، امکان همخوانی بین شناخت و واقعیت مستقل برای پوپر مساله‌ی فلسفی نیست. در مواردی پوپر از رئالیسم سلیم دفاع می‌کند، زیرا این فرض که علم به واقعیت عینی رسوخ می‌کند، "تنها فرضیه‌ی عقلانی" است.

(Popper, K.R., Objective Knowledge, p. ۴۲).